



- داستان روباه و طبل چه مضمونی دارد؟
- عبارت «گوشت و پوست فراخور» را معنی کنید؟
- آیا شما در زندگی از کسی چیزی را به امانت گرفته اید؟
- چرا زاهد گوسپند را کنار گذاشت؟

مشق انشا:



- مرادف های کلمه های زیر را پیدا نموده در دفتر بنویسید: بیشه، سهمناک، طمع، جثه، خرج، طرار، صیانت، جماعت.
- با کلمات زیر جمله بسازید: طمع در بستن، امانت نهادن، بها خرج کردن، راست کار، اهل صلاح.

به دوران کمر رسیدن است مشکل
ز نزدیکان نباید بود غافل

جهان و بیجان



نقش های زبان

ما تا امروز زینه به زینه با ابزار و مصالحی که زبان را تشکیل می دهند آشنا شده ایم، در باره اهمیت و جایگاه زبان در زندگی بشری حاجت به بیان هم نیست. تصور کنید که یک روز فعالیت زبانی آدمیان قطع گردد. در واقع این عملی است که تصور کردن آن هم دشوار است. البته زبان نقش های زیادی دارد، ولی در این درس ما با مهم ترین نقش زبان آشنا خواهیم شد. شاید اساسی ترین نقش زبان برقراری یا ایجاد پیوند و علاقه میان آدمیان باشد. صرفاً با برکت همین نقش زبان است که میان انسان ها همدلی و همزبانی عرض وجود می نماید. برای مثال وقتی که به دوست خود می گوئیم «فردا درس القبای نیاگان داریم» با او علاقه زبانی برقرار می کنیم، یعنی ما به او از اجرای عملی خبر می دهیم، ولی زمانی که به او می گوئیم «سلام، احوالت چه خیل است؟» باز هم به او پیوند و علاقه زبانی ایجاد نموده ایم، اما هیچ خبری به وی نداده ایم و تنها با او همدل و همزبان شده ایم.

پس وظیفه اولین درج ما این است که زبان مادری خویش، زبان تاجیکی را خوب بیاموزیم.

حکایت هایی از بهارستان جامی

حکایت - نوشیروان روز نوروز یا مهرگان مجلس داشت. دید که یکی از حاضران که با وی نسبت خویشی داشت جامی زرین در بغل نهاد. تغافل کرد و هیچ نگفت. چون مجلس برشکست، شرابدار گفت هیچ کس بیرون نرود تا تجسس کنم که یک جام زرین می باید. نوشیروان فرمود که بگذار، آنکس که گرفت باز نخواهد داد و آنکه دید نمی خواهد کرد. بعد از چند روز آن شخص پیش نوشیروان درآمد، جامه های نو پوشیده و موزه نو در پا کرده. نوشیروان اشارت به جامه های وی کرد که «اینها از آنست؟». وی دامن از موزه برداشت که «این نیز از آنست». نوشیروان بخندید و دانست که این کار را به ضرورت کرده است. پس بفرمود تا هزار مثقال زر به وی دادند.

حکایت - وزیر هرمز بن شاپور به وی نامه ای نوشت که بازرگانان دریا بار جواهر بسیار آوردند و آن را به صد هزار دینار خریده ام، برای پادشاه. شنیده ام که پادشاه آن را نمی خواهد، اگر راست است فلان بازرگان، به صد هزار دینار سود می خرد. هرمز در جواب نوشت، که «صد هزار دینار و صد هزار چندان پیش ما قدری ندارد. اما چون ما بازرگانی کنیم، پادشاهی که کند و بازرگانان چه کار کنند».

حکایت - شبی در مسجد جامع مصر آتش افتاد و بسوخت. مسلمانان را توهم آن شد که این نصاری کرده اند. آتش در خانه های ایشان انداختند. سلطان مصر جماعتی را از تهمتیان که آتش در خانه های ایشان انداخته بودند و می

سوخت بگرفت و در یک جای جمع کرد و بفرمود تا به عدد ایشان رقعہ ہا نوشتند، در بعضی دست بریدن و در بعضی تازیانہ و در بعضی کشتن و آن رقعہا را بر ایشان افشانند، تا بہ ہر کس ہر رقعہ کہ افتد بہ مضمون آن عمل کنند. یک رقعہ کہ مضمون آن کشتن بود، بر یکی افتاد. گفت: «من از کشتن باک ندارم اما مادری دارم کہ جز من کسی ندارد» و در پهلوی وی دیگری بود کہ رقعہ تازیانہ زدن بر وی افتادہ بود، رقعہ خود را بہ وی داد و رقعہ وی را بستد و گفت: «کہ من مادر ندارم». این را بہ جای وی بکشتند و آن را بہ جای این تازیانہ زدند.

بہ سیم و زر جوانمردی توان کرد

خوش آن کس کو جوانمردی بہ جان کرد.

بہ جان چون احتیاج یار ہشناخت،

حیات خود فدای جان او ساخت.

حکایت - حاتم را پرسیدند کہ ہرگز از خود کریمتر دیدی، گفت بلی، روزی

در خانہ غلامی یتیم فرود آمدم و وی دہ گوسفند داشت. فی الحال یک گوسفند را

بکشت و پخت و پیش من آورد. مرا قطعہ از آن خوش آمد، بخوردم و گفتم: «واللہ

این بسی خوش بود». غلام بیرون رفت، و یک یک گوسفندان را می کشت و آن

موضع را می پخت و پیش من می آورد. من از آن آگاہ نی. چون بیرون آمدم کہ

سوار شوم، دیدم کہ بیرون خانہ خون بسیار ریختہ است، پرسیدم کہ: «این چیست؟»

گفتند وی ہمہ گوسفندان خود را کشت. وی را ملامت کردم کہ چرا چنین کردی.

گفت: «سبحان اللہ تورا چیزی خوش آید کہ من مالک آن باشم و در آن بخیلی کنم؟

این زشت سیرتی باشد در میان عرب». پس حاتم را پرسیدند کہ تو در مقابلہ آن چہ

دادی. گفت سیصد شتر سرخ موی و پانصد گوسفند. گفتند پس تو کریمتر باشی
گفت هیهات وی هرچه داشت داد؛ من از آنچه داشتم از بسیاری اندکی بیش ندادم.

قطعه

چون گدایی که نیم نان دارد بتمامی دهد ز خانه خویش
بیشتر زان بود که شاه جهان بدهد نیمی از خزانه خویش

کلمه ها و ترکیب های نو:



تغافل کردن - قصداً خودرا به نادانی زدن

تجسس - جستجو کردن، کافتن

نمائی کردن - خبرکشی، سخن چینی کردن

توهم - وهم، ترس، بیم

نصاری - پیرو دین عیسی، ترسا

رقعه - خط یا نامه کوتاهی که در یک پارچه کاغذ نوشته می شود

فی الحال - فوری، درحال

موضع - جای

بررسی ها



- در باره جشن مهرگان چه می دانید؟
- عبارت "مجلس برشکست" به چه معنی آمده است؟
- چرا پادشاه جواهررا نخرید؟
- به عقیده شما چرا نوشیروان تغافل کرد؟
- تهمتیان که بودند؟

• عبارات زیرین را در دفتر بنویسید و شکل امروزی استعمال آنها را پیدا کنید: مجلس برشکست، تجسس کردن، آنکه دید نامی نخواهد کرد، آتش افتاد، توهم شد، آتش در خانه انداختند.

• اندیشه های خویش را در اطراف بیت پایانی به طور خطی بیان سازید: به سیم و زر جوانمردی توان کرد خوش آن کس که جوانمردی به جان کرد

سپارش:



این غزل حافظ شیرازی را حفظ کنید.

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
 قضای آسمانست آن و دیگرگون نخواهد شد
 مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
 هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد
 خدا را محتسب مارا به فریاد دف و تی بخش
 که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد
 شراب لعل و جایی امن و یار مهربان ساقی
 دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
 مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم
 کنار و بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد شد
 مشوی از دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
 که زخم تیغ دلداراست و رنگ خون نخواهد شد.



حکایت

کاتبی بدخط با بزم کار بدخط تر از خودش می گفت: بدان صد نوشته‌ی من
ناخواناست که صد دینار برای نوشتن می ستانم و صد دینار دیگر نیز برای
خواندن. رفیق او آبی کشید و گفت: افسوس که من از صد دینار دوم
محرومم. چه، خود نیز از خواندن نوشته‌ی خویش عاجزم!

رزم رستم و سهراب

بخش اول

کنون رزم سهراب و رستم شنو

دگرها شنیدستی این هم شنو

روزی رستم برای شکار به نخچیرگاهی نزدیک مرز توران روی نهاد. پس از شکار رخس را رها کرد و خود به خواب رفت. در این هنگام، چند سوار تورانی رخس را یافتند و با خود به توران بردند. رستم از خواب برخاست و رخس را نیافت، غمگین شد و در جست و جوی آن به شهر سمنگان رفت. خبر به شاه سمنگان رسید، او رستم را به مهمانی خواند. رستم با شادی پذیرفت و پس از آشنایی با تهینه، دختر شاه سمنگان، وی را به زنی گرفت. رستم به هنگام ترک شهر، نزد تهینه آمد و مهره ای را که بر بازو داشت:

بدو داد و گفتش که این را بدار

اگر دختر آرد تورا روزگار

بگیر و به گیسوی او، بر بدوز

به نیک اختر و فال گیتی فروز

ور ایدون که آید ز اختر پسر

ببندش به بازو نشان پدر

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه

یکی پورش آمد چو تابنده ماه
چو خندان شد و چهره شاداب کرد
ورا نام تهمینه سهراب کرد
چو یک ماه شد، همچو یک سال بود
برش چون بر رستم زال بود
چو ده سال شد زان زمین کس نبود
که یارست با وی نبرد آزمود

روزی سهراب نام و نشان پدر را از مادرش تهمینه پرسید. مادر به او گفت:

تو پور گو پیلتن رستمی ز دستان سامی و از نیرمی
جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید
سهراب که این سخنان را از مادر شنید، گفت: اکنون من با سپاهی به ایران می
روم، کاووس را از تخت برمی دارم و پدر را به پادشاهی می نشانم. آن گاه به توران
می آیم و افراسیاب را از تخت شاهی به زیر می کشم.

چو رستم پدر باشد و من پسر

نباید به گیتی کسی تاجور

چون افراسیاب خبر لشکرکشی سهراب را به ایران شنید، شاد شد و سپاهی به یاری
او فرستاد:

به گردان لشکر سپهدار گفت

که این راز باید که ماند نهفت

پدر را نباید که داند پسر

که بندد دل و جان به مهر پدر

مگر کان دلاور گو سال خورد
شود کشته بر دست این شیرمرد
از آن پس بسازید سهراب را
ببندید یک شب بر او خواب را

از سوی دیگر، وقتی خبر حمله سهراب به کاووس رسید، بزرگان را فرا خواند
و راه چاره خواست. آنان رستم را هموارد سهراب دانستند. کاووس بی درنگ رستم
را از زابل فرا خواند اما او در آمدن درنگ کرد. کاووس از این گستاخی برآشفتم
به گیو فرمان داد که رستم را:

بگیر و ببر زنده بر دار کن
وزو نیز با من مگردان سخن

رستم با شنیدن این سخنان با خشم و خروش از درگاه کاووس بیرون آمد.
بزرگان و پهلوانان نزد رستم آمدند و او را از رفتن به زابل منصرف کردند. سرانجام
رستم با سپاهی گران به جنگ سهراب رفت. در نخستین روز جنگ هیچ یک از دو
پهلوان کاری از پیش نبردند. در روز دوم سهراب که نشانی های پدر را در رستم
دیده بود، از او خواست که دست از جنگ بردارد.

زکف بفکن این گرز و شمشیر کین

بزن جنگ و بیداد را بر زمین

دل من همی بر تو مهر آورد

همی آب شرمم به چهر آورد

رستم پیشنهاد او را نپذیرفت و گفت:

ز کشتی گرفتن سخن بود دوش

نگیرم فریب تو زین در مکوش

بکوشیم فرجام کار آن بود

که فرمان و رای جهانبان بود

سرانجام فاجعه رخ نمود.

پرسش ها:

- افراسیاب با فرستادن سپاه به یاری سهراب چه مقصد داشت؟
- هدف سهراب از لشکرکشی به ایران چه بود؟
- با توجه به مصرع «به گردان لشکر سپهدار گفت» مقصود از «سپهدار» کیست؟



رزم رستم و سهراب

بخش دوم

به کشتی گرفتن برآویختند
ز تن خون و خوی را فرو ریختند
بزد دست سهراب چون پیل مست
برآوردش از جای و بنهاد پست
یکی خنجر آبگون بر کشید
همی خواست از تن سرش را برید
به سهراب گفت ای یل شیرگیر
کمند افکن و گرد و شمشیر گیر
دگرگونه تر باشد آیین ما
جز این باشد آرایش دین ما
کسی کاو به کشتی نبرد آورد
سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که پشتش نهاد بر زمین
نبرد سرش گرچه باشد به کین
دلیر جوان سر به گفتار پیر

بداد و ببود این سخن دل پذیر
رها کرد زو دست آمد به دشت
چو شیری که بر پیش آهو گذشت
همی کرد نخجیر و یادش نبود
از آن کس که با وی نبرد آزمود
چو رستم ز دست وی آزاد شد
به سان یکی تیغ پولاد شد
خرامان بشد سوی آب و روان
چنان چون شده باز جوید روان
بخورد آب و روی و سر و تن بشست
به پیش جهان آفرین شد نخست
همی خواست پیروزی و دستگاه
نبود آگه از بخشش هور و ماه
وزان آب چون شد به جای نبرد
پر اندیشه بودش دل و روی زرد
چو سهراب شیر اوژن او را بدید
ز باد جوانی دلش بردمید
چنین گفت کای رسته از چنگ شیر
جدا مانده از زخم شیر دلیر...

بار دیگر دو پهلوان به کشتی گرفتن پرداختند اما این بار:

غمی بود رستم بیازید چنگ

گرفت آن برو یال جنگی پلنگ

خم آورد پشت دلیر جوان

زمانه بیامد نبودش توان

زدش بر زمین بر به کردار شیر

بدانست کاو هم نماند به زیر

سبک تیغ تیز از میان برکشید

بر شیر بیدار دل بردرید

پیچید و زان پس یکی آه کرد

ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد

بدو گفت کاین بر من از من رسید

زمانه به دست تو دادم کلید

کنون گر تو در آب ماهی شوی

وگر چون شب اندر سیاهی شوی

دگر چون ستاره شوی بر سپهر

ببری ز روی زمین پاک مهر

بخواهد هم از تو پدر کین من

چو بیند که خاک است بالین من

از این نامداران گردن کشان

کسی هم برد سوی رستم نشان

که سهراب کشته است و افکنده خوار

تورا خواست کردن همی خواستار

چو بشنید رستم سرش خیره گشت
جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
پرسید زان پس که آمد به هوش
بدو گفت با ناله و با خروش
که اکنون چه داری ز رستم نشان؟
که کم باد نامش ز گردن کشان
بدو گفت از ایدون که رسم تویی
بکشتی مرا خیره از بدخویی
ز هر گونه ای بودمت رهنمای
نجنیید یک ذره مهرت ز جای
کنون بند بگشای از جوشنم
برهنه بین این تن روشنم
چو بگشاد خفتان و آن مهره دید
همه جامه بر خویشتن بردرید
همی ریخت خون و همی کند موی
سرش پر ز خاک و پر از آب روی
بدو گفت سهراب کاین بدتری است
به آب دو دیده نباید گریست
از این خویشتن کشتن اکنون چه سود؟
چنین رفت و این بودنی کار بود.

کلمه ها و ترکیب های نو:



نخچیر گاه - شکار گاه، جای شکار

مرز - سرحد

گیتی فروز - جهان افروز

به نیک اختری فال گیتی فروز - با طالع خوب و فال روشن بخش

یارستن - توانستن، قدرت و توانایی داشتن

بی درنگ - بی تأخیر، فوری

منصرف کردن - برگرداندن

آب شرم - عرق شرم

نگیرم فریب تو - فریب تو را نمی خورم

آبگون - جوهردار، آبدار، برآن

مهتری - بزرگتر، کلان تر

بخشش هور و ماه - آنچه خورشید و ماه نصیب می کند، آنچه در قسمت است

ز باد جوانی دلش بردمید - از غرور جوانی به هیجان آمد

زمانه به دست تو دادم کلید - یعنی روزگار کلید مرگ و روزگار مرا به دست تو نهاد

خیره - سرگشته، حیران

خفتان - جامه سپاهیان که از زیر جوشن می پوشند

پرسش ها:



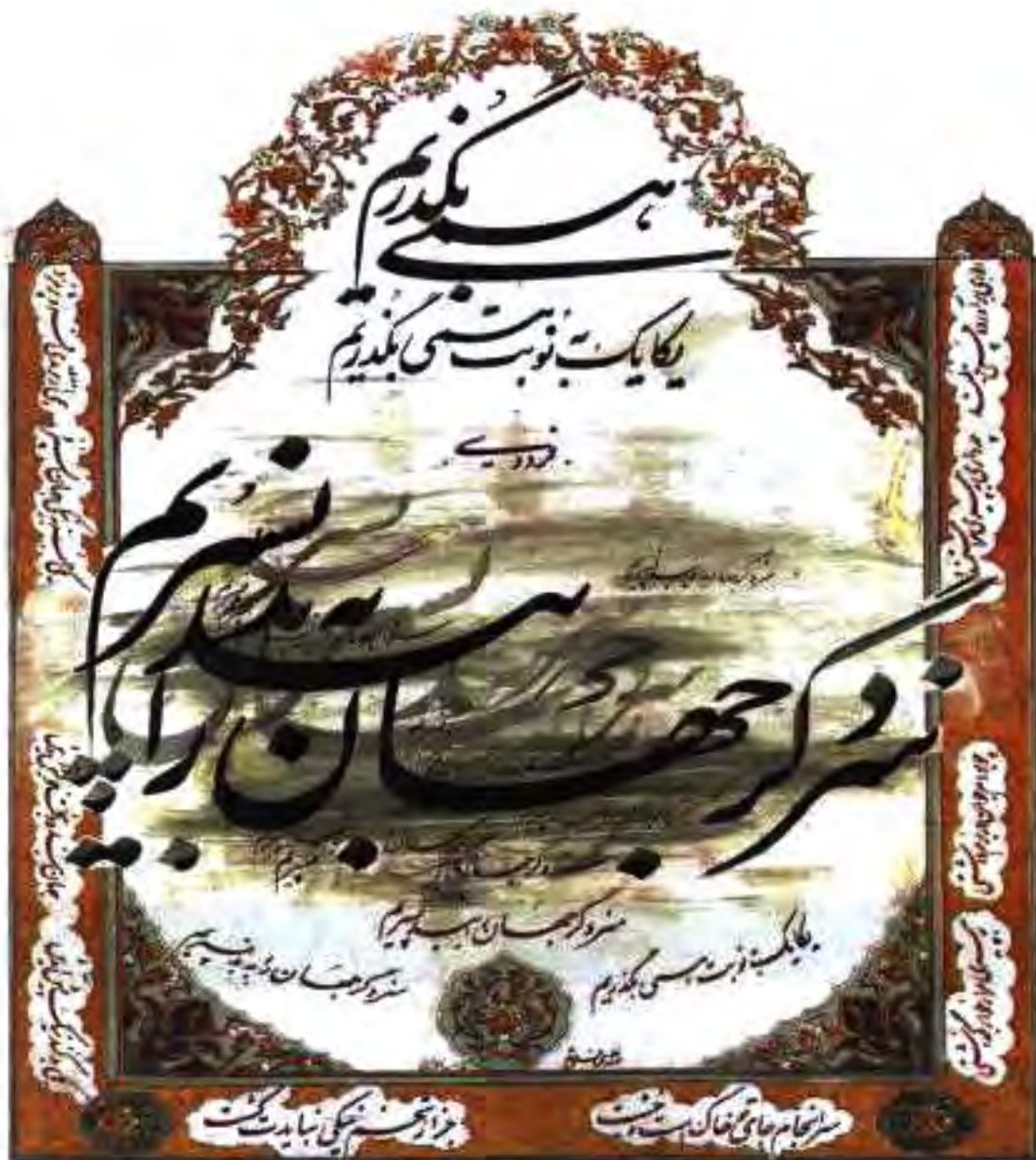
- در کشته شدن سهراب چه کس یا کسانی را مقصر می دانید؟ چرا؟
- مصرع «زمانه بیامد نبودش توان» یعنی چه؟



• از متن عبارت های صفتی و کلمه های توصیفی را جدا سازید و بنویسید.

مثال: نیک اختر

• خلاصه داستان را به نثر بنویسید.



از سفرنامه ناصر خسرو

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانند بودیم و سه ماه بود که موی از سر باز نکرده بودیم و می خواستم که گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و بلاس پاره ای در پشت بسته از سرما. گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجنگی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک ها پیش او نهادم، در ما نگریست، پنداشت که ما دیوانه ایم گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند.» و نگذاشت که ما به گرمابه دررویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه بازی می کردند، پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند. ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می خواست. و هیچ چاره ندانستیم، جز آنکه از وزیر ملک اهواز که اورا ابوالفتح علی بن احمدی گفتند، یاری خواهیم مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم گرمی تمام، به بصره آمده بود، پس مرا در آن حال با مردم پارسی که هم از اهل فضل بود، آشنایی افتاده بود و اورا با وزیر صحبتی بودی و این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند، احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی.»

من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعۀ ای نوشتیم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوایی، دوم گفتم همانا اورا تصور شود که مرا در فضل مرتبه ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامه ای نیکو ساختم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردمی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت، و از اوّل شعبان تا نیمه رمضان آن جا بودیم. و آن چه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد. و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و کرام به راه دریا گسیل کرد، چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم، از برکات آن آزادمرد، که خدای عزوجل از آزادمردان خشنود باد.

بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آن جا نگذاشتند. چون از در رفتیم، گرمابه بان و هر که آن جا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم. و دلاک و قایم در آمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که مسلخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه شنیدم حمامی به یاری از آن خود می گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانستیم. من به زبان تازی گفتم که: «راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره ها بر

پشت بسته بودیم». آن مرد خجیل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار ناامید نباید شد که او، تعالی رحیم است.

کلمه ها و ترکیب های نو:



برهنه - لوج، عربان

عاجز - ناتوان، خسته، کوفته

گرمابه - حمام

درمک - درم، واحد پولی

شوخ از خود باز کردن - بدن را از چرک تازه کردن

مُکار - فرد کرایه کش

فضل داشتن - دانشمند بودن

اهل کرم بودن - سخاوتمند، عالی همتی

قایم - دلاک، مالشگر

وسعت - قدرت، توانایی، دارایی

مرمت کردن - بهتر کردن، تعمیر کردن

غرض - مقصد، هدف

متواضع - حلیم، خاکسار

اعرابی - اهل عرب

کرا - کرایه، حق خدمت

دین - قرض

فرج دادن - خلاص یا نجات دادن
دلای - مالشگر، کسی که در حمام بدن حمامگران را می مالد
مسلخ - جای لباس کشی در حمام

پرسش‌ها:



- چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟
- بیت مشهور فردوسی:

چنین است رسم سرای درشت

گهی پشت زین و گهی زین به پشت

با کدام قسمت متن ارتباط معنایی دارد؟ توضیح دهید.

- ناصر خسرو از حوادثی که برایش پیش آمده است، چه استفاده‌ای می‌کند؟

مشق انشا:



- از متن ترکیب و عباراتی را جدا سازید که هرچند قابل فهمند، ولی امروز استعمال نمی‌شوند. مثال: موی از سر باز نکرده بودیم
- مضمون حکایت را به طور مختصر بنویسید.

مطالعه

تمدن امروز ما حاصل دانش و تجربه نسل هایی است که پیش از ما زیسته اند. ما نمی توانیم در این تمدن شرکت جوییم مگر آن که با اندیشه نسل های گذشته آشنا شویم. یگانه وسیله ای که ما را به این مقصود می رساند، مطالعه کتاب های سودمند علمی است. هیچ چیز نمی تواند جایگزین مطالعه شود، نه سخنی که در نطق بیاید چنین قدرتی دارد و نه تصویری که بر پرده سینما بتابد. راست است که تصویر برای نمایان تر کردن نوشته، وسیله پرارزشی است، ولی در ساختن و پرداختن ذهن، چندان توانا نیست. فیلم نیز مانند نطق و خطابه زودگذر و فناپذیر است و بازیافتن آن کاری دشوار و غالباً پر درد سر، اما کتاب در سراسر زندگی می تواند پیوسته همدم ما باشد.

یکی از نویسندگان بزرگ گفته است که از دو چیز نمی تواند پیوند بگسلد: دوستی و کتاب. و این هر دو کم و بیش همانندند. با کتاب هم می توان دوستی ورزید، کتاب در دوستی همیشه ثابت قدم و وفادار است. کتاب ها را چه بسا فرزانه تر و دلاویزتر از نویسندگان می یابیم. زیرا نویسنده از وجود خود، آنچه بهتر است به آثارش می بخشد و هنگامی که ما با او گفتگو می کنیم سخنانش هرچند لبریز از معنی باشند، می گریزند و از میان می روند، اما کتاب همیشه در اختیار ماست و اسرار و رموز آن پیوسته قابل بررسی و پی جویی است. گذشته از این، میلیون ها تن می توانند کتاب یا کتاب هایی را دوست بدارند، بی آن که این دوستی مشترک

رشکی میانشان برانگیزد. آثار فردوسی، ختیم، سعدی، مولوی و حافظ پیوندهای شگفت انگیزی میان مردمی که بکلی از هم جدایند، پدید می آورند.

کتاب وسیله ای است که ما را از حد خود فراتر می برد. هیچ کس خود آن اندازه تجربه ندارد که دیگران و خود را به خوبی بشناسند، ما همگی در این جهان بی کران و بیگانه، خود را تنها می یابیم و از آن رنج می بریم، بیداد زمانه و دشواری های زندگی آزارمان می دهد. کتاب به ما می آموزد که مردمی بسیار بزرگتر از ما نیز چون ما رنج برده اند و در جستجوی حقیقت کوشیده اند. ما به یاری کتاب می توانیم از تنگنای جهان کوچک خود بگریزیم. ما به برکت کتاب، از خودبینی رهایی می یابیم. ساعتی چند را در کار خواندن کتابی به سر آوردن برای جان آدمی همان قدر سودمند است که گردش در کوهستان برای تن. آدمی از این ستیغ های پلند یا سینه و سری شسته از آلودگی ها و نیرومندتر و آماده تر باز می گردد تا با سختی هایی که در دشت های زندگی روزانه می یابد دلیرانه پیکار کند.

کتاب مهم ترین وسیله شناختن اعصار گذشته و بهترین وسیله وقوف بر احوال اجتماعی است که از دسترس ما بیرون است. سفرنامه هایی که نویسندگان بزرگ نوشته اند، نکته هایی از روح پنهان کشورها و ملت ها را بر ما آشکار می کنند که اگر بیست بار به رسم جهان گردان به آن سرزمین ها سفر کنیم، یکی از آنها را نخواهیم آموخت. سفرنامه ناصر خسرو، آن گذشته ای را که دیر گاهی است مرده است بار دیگر در خاطر ما زنده می سازد؛ همان گونه که داستان های نظامی گوشه هایی از دنیای کهن ایران و عرب را در ذهن ما مجسم می کند و وقتی ما شباهت های شگفت انگیزی میان آن جهان ها که زمان و مکانشان از ما دور است، با جهانی که اینک در آن زندگی می کنیم، می یابیم شادمانگیمان صد چندان می شود.

مردمان در خُلق و خوی به هم شبیه اند. مردان بزرگ با ما تنها از جهت قدر و منزلت فرق دارند و گرنه نهادشان با ما یکی است، از این روست که سرگذشت آنان برای ما این همه دلپذیر است. هر چند ما تا اندازه ای برای آن کتاب می خوانیم که از حدّ زندگی خود درگذریم و از زندگی دیگران آگاه شویم، ولی علت شادی و نشاطی که از خواندن کتاب به ما دست می دهد، تنها در این نیست. ما در زندگی روزانه خود آن چندان در حوادث غرقه ایم که نمی توانیم این حوادث را آشکار ببینیم و آن قدر دستخوش هیجانات روحی خویشیم که مجال لذّت بردن از این هیجانات را نمی یابیم. زندگی بسیاری از ما خود داستانی است که از داستان های نویسندگان بزرگ چیزی کم ندارد، ولی ما نه تنها خود از این زندگی لذّت نمی بریم، بلکه پیوسته از رنج آن نالانیم. هنر نویسنده در آن است که تصویر راستینی از زندگی پیش چشم ما می گذارد، ولی آن را در چنان فاصله ای از ما نگاه می دارد که ما بی اندک بیم و احساس مسئولیتی از آن لذّت می بریم. کسی که رمان یا سرگذشت بزرگی می خواند، در کشاکش حادثه بزرگی زندگی می کند، بی آن که صفای خاطرش از آن شوریده شود. خواندن کتاب های تاریخی سلامت اندیشه می آورد و درس اعتدال و تساهل می آموزد و نیز نشان می دهد که ستیزه جویی هایی که آتش جنگ های خانگی یا جهانی را برافروخته است، امروز دیگر مشاجرات مرده ای بیش نیست و این درسی است که ما را به فرزاندگی می خواند و به دوستی و هم زیستی معتقد می سازد. کتاب خوب خواننده را آن چنان که پیش از خواندن بود نمی گذارد، بلکه او را به صفات نیکوتری آراسته می گرداند.

کلمه ها و ترکیب های نو:



پرده سینما - اکران کینا

ساختن و پرداختن ذهن - انکشاف و پرورش عقل

فناپذیر - میرنده، نیست شونده

پیوند بگسلد - جدا شود، از فعل گسستن - کندن

پنجویی - تحقیق، بررسی

به سر آوردن - گذراندن

ستیغ - قلّه

وقوف - آگاهی، باخبری، خبرداری

شادمانگی - خرسندی، شادی

اعتدال - راستی، عدالت

مشاجرات - جنجال، خرخشه

معتقد ساختن - باور کناندن، اعتماد بخشیدن

پرسش ها



- چرا نطق خطابه و فیلم نمی توانند جای کتاب را بگیرند؟
- کتاب به ما چه می آموزد؟
- چرا خواندن سرگذشت مردان بزرگ برای ما دلپذیر است؟
- کتاب خوب با خواننده خود چه می کند؟
- چرا گاه کتاب هارا فرزانه تر و دلاویزتر از نویسندگان می یابیم؟
- چه چیز باعث می شود که بعد از مطالعه شادمانگیمان صد چندان شود؟



• در اطراف شاه بیت زیر اندیشه های خویش را بنویسید.

انیس کنج تنهایی کتاب است
فروغ صبح دانایی کتاب است

ده روزه^۱ عمر

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد
کس جای در این کلبه^۲ ویرانه ندارد
دل را به کف هر که نهم بازپس آرد
کس تاب نگهداری دیوانه ندارد
در بزم جهان جز دل حسرت کش ما نیست
آن شمع که می سوزد و پروانه ندارد
گفتم مه من از چه تو در دام نیفتی
گفتا چه کنم دام شما دانه ندارد
ای آه مکش زحمت بیهوده که تأثیر
راهی به حریم دل جانانه ندارد
در انجمن عقل فروشان نهم پای
دیوانه سر صحبت فرزانه ندارد
تا چند کنی قصه اسکندر و دارا
ده روزه^۳ عمر این همه افسانه ندارد.

حسین پژمان بختیاری



نقش های زبان

(ادامه)

نقش دوم زبان این است که تمام فکر و اندیشه های ما در داخل آن یا به واسطه آن صورت می گیرند. اگر زبان نبود ما نمی توانستیم در اطراف چیزی یا موضوعی فکر کنیم. زبان ما دارای مفهوم های گوناگون است که آنها به رشته های مختلف علمی و معرفتی تعلق دارند. ما تنها با یاری زبان است که امکان داریم از آن مفهوم ها استفاده یا در باره آنان بیندیشیم. در دامن زبان درستی یا نادرستی افکارمان را بسنجیم.

به این جمله ها توجه کنید:

معلم به درس آغاز نمود.

درس به معلم آغاز نمود.

طوری که دیده می شود تنها با کمک زبان است که به درستی و سلامت این اندیشه ها پی می بریم. البته این دانش های طبیعی و ساده ما در باره زبان و نقش های آن می باشند. پس برای ما لازم است که در ردیف این دانش ها، دانش ها و معلومات عمیق و بانظام را راجع به زبان مادری خود بیاموزیم.

در سیمای زبان می توانیم انیس و مونس و مصاحبی داشته باشیم، با زبان در باره خود و اندیشه هایی که در باطن ما می گذرند، سخن می گوئیم. سخن گفتن می تواند در تنهایی و حتی در وقت خاموشی صورت بگیرد. مثلاً در گوشه ای می نشینیم و آهسته و بی صدا در باره خود سخن می گوئیم. این نعمت بزرگی است که زبان در اختیار ما می گذارد.

در ردیف نقش های یادشده زبان امکانات فراوان دیگری را نیز در اختیار ما می گذارد. به واسطه زبان است که با جهان و فرهنگ و تمدن بشری آشنا می شویم. نکته دیگری که ذکرش مناسب می نماید، این است که تمام میراث نیاگان ما تنها با الفبای عربی (عربی اساس فارسی) کتابت شده اند. ما زبان مادریمان را با یاری این الفبا می توانیم بطور کامل فرا بگیریم. پس بر ما لازم است که جزئیات الفبای نیاگان را خوبتر و بهتر بیاموزیم.

جالب توجه است که امروز امکانات فنی - تکنیکی بشر زیاد شده اند و هر روز، آخرین دست آوردهای انسانی وارد شبکه های جهانی اطلاعاتی و همچنین شبکه جهانی (Internet) می گردند. امروز اطلاعات صدها سایت را (Sait) می توان با این الفبا پیدا کرد که در رشته (بخش) های مختلف معلومات می دهند.

یک روز در دامان طبیعت

آن روز صبح نم نم باران و نسیم بهاری به هوا لطافت خاصی بخشیده بود. ما، که همراه معلم خود، بهرام جلالی، به گردش علمی می رفتیم، از هیجان یک سفر دسته جمعی یک روزه غرق در شادی بودیم. بین راه بهرام جلالی هر چه را ضروری می دید توضیح می داد. نشستن در یک صنف متحرک در جاده ای با بوی نم و علف باران خورده خیلی لذت بخش بود. تپه های کنار جاده هر کدام به رنگی بودند: قهوه ای تیره، خاکستری و حتی سبز. هر جا که جوی باریکی از دل سنگ ها بیرون تراویده بود، طبیعت جلوه بیشتری داشت. بالاخره به محل مورد نظر رسیدیم. نزدیک رودخانه ای بساط خود را پهن کردیم.

بهرام جلالی گفت: بهتر است اول دور و برمان را تمیز کنیم. متأسفانه بعضی از کسانی که برای لذت بردن از طبیعت به دامان آن پناه می برند چندان به فکر حفظ محیط از آلودگی نیستند، همان طور که به پاکیزگی کوچه و خیابان اهمیت نمی دهند. پروانه گفت: ما که چند ساعت بیشتر اینجا نیستیم. بهرام جلالی گفت: چه فرقی می کند؟ هر جا که برای مدتی کوتاه بمانیم محیط زندگی ما و به منزله خانه ماست. درست مثل مکتب. می بینیم که در حفظ پاکیزگی محیط مکتب و صنف خود خیلی دقت می کنید، این نشان می دهد که مدرسه را خانه دوم خود می دانید. هیچ کس دوست ندارد در خانه ای کثیف زندگی کند. ما بیش از چند ساعت اینجا نخواهیم بود اما گاهی آلودگی هوا و محیط در همین مدت کوتاه برای بیمار کردن انسان کافی است.

زهرا یک کیسه زباله آورد و گفت: آشغال سبزی و پوست میوه را در این کیسه می ریزیم.

ژاله گفت: چقدر خودتان را اذیت می کنید پس رودخانه برای چیست؟ آشغال هارا در رودخانه می ریزیم با این سرعت حرکت آب، چیزی باقی نخواهد ماند. نمی دانم ما به گردش علمی آمده ایم یا صنف آموزش بهداشت!

بهرام جلالی پاسخ داد: هر دو. چه کسی رغبت می کند در یک محیط کثیف و آلوده به گردش برود؟ همان طور که می دانید موجودات زنده یعنی گیاه و حیوان و انسان ویژگی های مشترکی دارند. مثلاً هر سه به هوای سالم احتیاج دارند و رشد می کنند. تنفس در هوای آلوده موجب بیماری آنها می شود.

پرنده ای در نزدیکی ما روی شاخه درختی نشسته بود و با نوک خود پرهای خاکستری برآتش را که زیر نور آفتاب می درخشید، تمیز می کرد. بهرام جلالی گفت: ببینید، حتی پرندگان هم به طور غریزی به نظافت خود می پردازند آیا می دانید بعضی پرنده ها و حیوانات برای تمیز کردن خود روی خاک می غلتند؟ مهربی خندید و گفت: با این کار بیشتر کثیف می شوند.

بهرام جلالی گفت: اگر ما محیط را آلوده نکنیم کثیف نمی شوند بلکه با این کار انگل های موجود در روی پوست و زیر پرهاشان از بین می رود.

بعد از این که بهرام جلالی در مورد سایر ویژگی های موجودات زنده توضیحاتی داد، زهرا گفت: حیوانات به طور غریزی بدن خود را تمیز می کنند در حالی که انسان، نه تنها باید مراقب بهداشت فردی خود باشد، بلکه موظف است محیط زندگی خود و سایر موجودات زنده را تمیز نگه دارد.

مهری چنین ادامه داد: جنبه اجتماعی این مسأله بسیار مهم است ما هر قدر هم نسبت به رعایت نظافت خود دقت داشته باشیم، مادام که در محیط های کثیف رفت و آمد کنیم در معرض آلودگی و بیماری خواهیم بود.

آن روز، در دامان طبیعت کنار رودخانه ای با آب زلال و گوارا با بحث های خوبی که داشتیم به ما خیلی خوش گذشت. بعد از نهار بچه ها هر کدام مجموعه سنگ ها و برگ هایی را که جمع کرده بودند به یکدیگر نشان می دادند. انواع سنگ های صیقلی به رنگ سیاه با رگه های خاکستری، شیری با لکه های حنایی، سفید شفاف و سرخ تند. برگ های پنجه ای و برگ هایی به شکل قلب. نوبت من که رسید گفتم: متأسفانه من دست خالی برمی گردم.

بهرام جلالی گفت: تو دست خالی بر نمی گردی مطمئنم که از سفر یک روزه ما گزارش خوبی تهیه خواهی کرد. موقع بازگشت نزدیک بود. کم کم وسایلمان را جمع کردیم.

ژاله گفت: بهتر است یک بار دیگر اطرافمان را نگاه کنیم که آشغالی روی زمین باقی نمانده باشد. در اثر بی توجهی ما مقداری پوست میوه و کاغذ در درون ماشین ها ریخته بود. من آن ها را جمع کردم و در سطلی که کنار یکی از صندلی ها آویزان بود ریختم. راننده گفت: تشکر دخترم.

کلمه ها و ترکیب های نو:

گردش علمی - سیاحت علمی

بساط - دسترخوان، اسباب و انجام

تمیز کردن - تازه کردن

به منزله چیزی - به صفت چیزی، مانند چیزی

کثیف - ناپاک، چرکین

کیسه زباله - خلتۀ اخلاط، اخلاط قطی

آشغال - پسمانده

مشتری - شریکی، یکجایه

موجب شدن - سبب کار شدن

برآق - پر جلا، درخشان

نظافت - پاکیزگی، تازگی

انگل - موجودات ضررسان، پارازیت

مراقب بودن - نظارگی بودن، نگاه بان بودن

پرسش ها:



• متضاد کلمات زیر کدامند؟

اوئین، متأسفانه، تمیز، نزدیک

• وقتی دانش آموزان از ماشین فرامدند بهرام جلالی به آنها چه گفت؟

• برای این درس یک نام مناسب دیگر انتخاب کنید.

مشق انشا:



• با کلمه و عبارت های پایانی جمله بسازید: به منزله چیزی، کثیف، موجب

بیماری، سفر دسته جمعی، محل مورد نظر، محیط زندگی، صنف متحرک،

رگه های خاکستری سنگها، تمیز

سپارش:



• شعر زیر را حفظ کنید:

حدیث جوانی

اشکم ولی به پای عزیزان چکیده ام
خارم ولی به سایه گل آرمیده ام
با یاد رنگ و بوی تو ای نو بهار عشق
همچون بنفشه سر به گریبان کشیده ام
من جلوه شباب ندیدم به عمر خویش
از دیگران حدیث جوانی شنیده ام
از جام عافیت می نابی نخورده ام
وز شاخ آرزو گل عیشی نچیده ام
موی سپید را فلکم رایگان نداد

این رشته را به نقد جوانی خریده ام
ای سرو پای بسته به آزادگی مناز
آزاده من که از همه عالم بریده ام
گر می گریزم از نظر مردمان «رهی»
عیبم مکن که آهوی مردم ندیده ام.

(رهی معیری)

کفتم غم تو دارم...

کفتم غم تو دارم کفتا غمت سر آید
کفتم که ماه من شو کفتا اگر بر آید

کفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز
کفتا ز خوب رویان این کار کم تر آید

کفتم که بر خیالت راه نظر بینم
کفتا که شبر و ست او از راه دیگر آید

کفتم که بوی زلفت کمره عالم کرد
کفتا اگر بدانی ہم اوت رهبر آید

کفتم خوشا ہوایی کز باد صبح خیزد
کفتا حنک نیسی کز کوی دلبر آید

کفتم که نوش لعلت مارا به آرزو کشت
کفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید

کفتم دل رحمت کی عزم صلح دارد
کفتا مگوی باکس تا وقت آن در آید

کفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد

کفتا خموش «حافظ» کاین غصه ہم سر آید

هنر چیست؟

چه بسا بارها به نقش ها و طرح های قالی یا گلیمی چشم دوخته اید؛ نقش های زیبای گل و برگ درخت و خورشید و ماهی و آهو. بی گمان، با تماشای این نگاره ها بر قلمی که آن ها را رقم زده و دست های ماهری که آن ها را بافته آفرین گفته اید. این حسن تحسین هنگامی نیز که به نقشی زیبا با خطی خوش می نگرید، یا شعری دلکش و آهنگی گوش نواز می شنوید به شما دست می دهد. در همه اینها چیزی هست که شما را دچار شگفتی می سازد و آن زیبایی هنری است. هر چه در آن چنین اثری باشد اثر هنری، و آفریننده آن هنرمند است.

آنچه در نقش های قالی می بینیم ما را به یاد طبیعت می اندازد. طبیعت زیبایی های گوناگون فراوانی دارد. آسمان پرستاره، طلوع و غروب خورشید، دریای بی کران، بیشه و جنگل، چشمه ساران، نوازش نسیم، همه و همه تحسین ما را برمی انگیزند. اینها زیبایی های طبیعی اند. آدمی از این زیبایی ها لذت می برد. انسان از راه طبیعت با زیبایی ها آشنا می شود، اما هر کس، از جمله هنرمند، طبیعت را از دریچه چشم خود می بیند. هنرمند طبیعت را آن چنان که خود درک کرده حکایت می کند و در این بازآفرینی مایه ای از وجود خود به طبیعت ارزانی می دارد. به همین دلیل نقش ماهیان و پرندگان و گل های قالی با آنچه در طبیعت می بینید فرق دارد.

جهان هنر، جهان شگفتی هاست. در آن چیزهایی می بینیم که مانندش در جهان واقع نیست. مثلاً در شعر سعدی قطره باران مانند ما آدمیان شرمسار می شود،

لب به سخن می گشاید و خود را در برابر عظمت دریا هیچ می بیند و می دانیم که در طبیعت چنین اتفاقی نمی افتد. سعدی از طبیعت الهام گرفته است ولی آنچه در شعر خود تصویر کرده با طبیعت فرق دارد. شعر سعدی تجربه هنری او را بیان می کند.

مجسمه ای که به ظرافت تراش خورده باشد، طاق نماهای زیبا، کاشی کاری های خوش نقش و نگار و خوش آب و رنگ هم اثر هنری اند. اما زیبایی طبیعی تنها در قلمرو حسن بینایی نیست، در قلمرو حسن شنوایی نیز زیبایی های طبیعی فراوانی هست. آواز پرندگان، زمزمه جویبار، صدای پیچیدن باد در شاخ و برگ درختان، همه دلپذیر و موزون اند.

آدمی از این زیبایی ها نیز در آفرینش هنری الهام می گیرد. نخستین سرودها با تقلید از صداهای طبیعت ساخته شده اند. آهنگ های موسیقی از آواز پرندگان نغمه خوان مایه گرفته اند و قطعات پرشکوه با ترکیب این نغمه ها و الحان پدید آمده است.

تئاتر و سینما ترکیبی است از هنرهای گوناگون و همزمان در حسن بینایی و شنوایی اثر می کند. در آثار نمایشی هم از کلام ادبی و شعر استفاده می شود، هم از موسیقی و هنرهای تجسمی مانند نقاشی و پیکرتراشی.

حال این پرسش به ذهن می آید که هنرمند از آفرینش هنری چه مقصودی دارد. پاسخ گفتن به این پرسش چندان دشوار نیست. برای خود شما بارها اتفاق افتاده است که از چیزی خوشتان آمده است و این نیاز را در خود احساس کرده اید که آن را برای دوستانتان تعریف کنید. انسان نیاز دارد که دیگران را در احساس خود شریک کند، یعنی به هم حسنی و همدردی دیگران احتیاج دارد. هنرمند هم در

آفریدن اثر خود بیش از هر چیز می خواهد این هم حسی را در دیگران پدید آورد، یعنی تجربه هنری خود را به دیگران انتقال دهد.

اگر ما شاهد واقعه ای باشیم و از آن شاد یا غمگین، دلخوش یا افسرده شویم می توانیم دیگران را نیز از آن با خبر سازیم، اما با این خبر نمی توانیم خوشحالی یا بدحالی خود را به دیگران سرایت دهیم. برای انتقال احساس، خبر دادن از آن کافی نیست. ولی هنرمند با اثر هنری خود از عهده این کار برمی آید. برای بیان آنچه می کنیم و حالی که به ما دست می دهد زبان دیگری نیاز داریم که آن را زبان هنری می خوانیم. هنرمند با این زبان آشناست و از آن استفاده می کند. نقاش با طرح و رنگ، آهنگساز با نغمه ها و الحان و شاعر با کلمات پیام خود را به ما می رساند. برای درک پیام هنرمند باید زبان هنر را آموخت. باید به جهانی که هنرمند در آن به سر می برد راه یافت و جهان او را از دریچه چشم او دید.

شاید هم روزی احساس این نیاز به شما دست دهد که بخواهید آنچه را خود تجربه کرده اید بیان نمایید. قلم بردارید و چیزی بنویسید؛ طرحی بکشید؛ رنگی بزنید. این آغاز راهی است که اگر پیموده شود به آفرینش اثر هنری می انجامد.

کلمه ها و ترکیب های نو:



نگاره - نقش، تصویر

رقم زدن - نوشتن، کشیدن

تحسین - آفرین

ارزان داشتن - بخشیدن

الحان - لحن، آهنگ

پیکرتراشی - هیکل سازی، مجسمه سازی

پرسش‌ها:

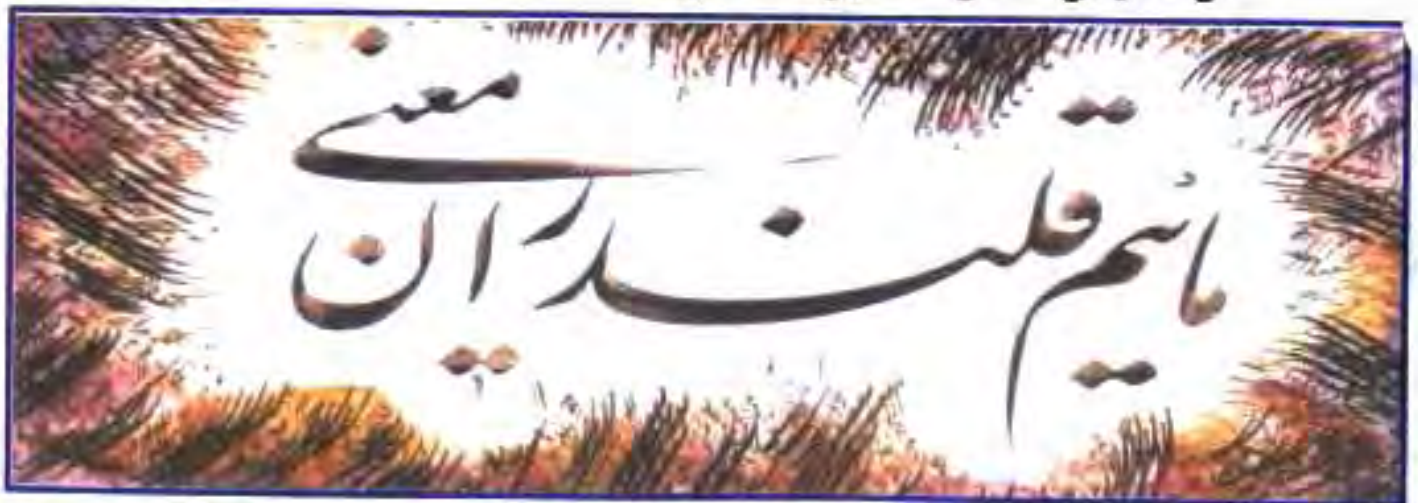


- چرا نقش ماهیان و پرندگان و گل‌های قالی با آنچه از اینها در طبیعت می‌بینیم فرق دارد؟
- چند زیبایی طبیعی را که در قلمرو حسن‌شنوایی است نام ببرید؟
- بین نیاز به هم‌حسی و همدردی با آفرینش هنری چه رابطه‌ای هست؟
- چگونه می‌توانیم پیام هنرمند را درک کنیم.
- آیا تا کنون اتفاق افتاده است که از چیزی خوشحال یا افسرده شوید و این نیاز را در خود احساس کنید که آن را برای کسی باز گویند؟

مشق‌اش:



- مفهوم‌های زیرین را در دفتر بنویسید و با یاری معلم آنها را شرح و توضیح دهید: زیبایی هنری، تجربه هنری، آفرینش هنری، زبان هنری، حسن‌بینایی، حسن‌شنوایی، حسن‌تحسین همگانی.



قلم را دانایان مشاطه ملک خوانده اند و سفیر دل. و سخن تا بی قلم بود چون جان بی کالبد بود. چون به قلم باز بسته شود با کالبد گردد و همیشه بماند. و چون آتشی است که از سنگ و پولاد جهد و تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود که از روشنایی یابند...

و نخست کسی که دبیری بنهاد طهمورث بود. و مردم اگر چند با شرف گفتار است چون شرف نوشتن دست نداد ناقص بود، چون یک نیمه از مردم؛ زیرا که فضیلت نوشتن فضیلتی است سخت بزرگ که هیچ فضیلتی بدان نرسد. زیرا که وی است که مردم را از مردمی به درجه فرشتگی رساند و دیو را از دیوی به مردمی رساند.

و دبیری آن است که مردم را از پایه دوزخ به پایه بلند رساند تا عالم و فقیه و منشی خوانده شود. و همچنان مردمان به فضیلت سخن از دیگر حیوانات جدا گردد و بر ایشان سالار شود.

حکایت هم اندر این معنی فضیلت قلم: چنان خواندم در اخبار گذشتگان که وقتی امیری رسولی فرستاد به ملک فارس با تیغی برهنه. گفت: این تیغ ببر و پیش او بنه و چیزی مگوی. رسول بیامد و همچنان کرد. چون تیغ بنهاد و سخن نگفت، ملک وزیر را فرمود: جوابش بازده. وزیر سر دوات بگشاد و یکی قلم سوی وی انداخت. اینک جواب! رسول مرد عاقل بود. بدانست که جواب برسید. و تأثیر قلم،

صلاح و فساد مملکت را، کاری بزرگ است و خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز باید داشت.

کلمه ها و ترکیب های نو:

مشاطه - آرایش دهنده

سفیر - فرستاده، رسول، پیک

کالبد - قالب

ناقص - ناکامل، ناقصدار

فضیلت - برتری، افضلی، خوبی، نیکی

فقیه - عالم علوم دینی

سالار - سرور، پیشوا

رسول - فرستاده، نماینده

پرسش ها:

- به اندیشه شما چرا قلم را سفیر دل خوانده اند؟
- چرا گفتار ما به نوشتار ناقص و ناکامل است؟
- به قول شما چه می تواند انسان را از حیوانات جدا سازد؟
- آیا در وصف قلم شعری از یاد می دانید؟ آن را بنویسید.



- متن کامل شعر زیرین را بنویسید.

قلم استاد داستان من است
 قلم آزاده ترجمان من است
 با قلم راز دل نمودم فاش
 قلمم محرم نهران من است...



- غزل مذکور را در دفتر بنویسید و با یاری معلم شرح و توضیح دهید:

ای وای بر اسیری...

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
 در دام مانده باشد صیاد رفته باشد
 آه از دمی که تنها با داغ او چو لاله
 در خون نشسته باشم چون باد رفته باشد
 آواز تیشه امشب از بیستون نیامد
 شاید به خواب شیرین فرهاد رفته باشد
 خونس به تیغ حسرت یارب حلال بادا
 صیدی که از کمندت آزاد رفته باشد
 از آه دردناکی سازم خیر دلت را
 وقتی که کوه صبرم بر باد رفته باشد

رحم است بر اسیری کز گرد دام زلفت
با صد امیدواری ناشاد رفته باشد
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی
گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد
پر شور از حزین است امروز کوه و صحرا
مجنون گذشته باشد فرهاد رفته باشد.

(حزین لاهیجی)

چند غزل از سعدی

عاشقم بر همه عالم

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح
تا دل مرده مگر زنده شود کاین دم از اوست
نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل
آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست
به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است
به ارادت ببرم درد که درمان هم از اوست
زخم خونینم اگر به نشود به باشد
خنک آن ریش که هر لحظه مرا مرهم از اوست
غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست
پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است
که بر این در همه را پشت عبادت خم از اوست
سعدیا گر بکند سیل فنا خانه دل
دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

روز وداع باران

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع باران
هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد
داند که سخت باشد قطع امیدواران
با ساریبان بگویند احوال آب چشمم
تا بر شتر نبندد محمل به روز باران
بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت
گردان چو در قیامت چشم گناه کاران
ای صبح شب نشینان جانم به طاقت آمد
از بس که دیر ماندی چون شام روزه داران
چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت
اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران
سعیدی به روزگاران مهری نشسته در دل
بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران
چندت کنم حکایت شرح این قدر کفایت
باقی نمی توان گفت الا به غمگساران

ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی؟

من ندانستم از اوّل که تو بی مهر و وفایی
عهد نابستن از آن به که ببندی و نیایی

دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم
باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی
حلقه بر در نتوانم زدن از بیم رقیبان
این توانم که بیایم به محلت به گدایی
شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن
تا به همسایه نگوید که تو در خانه مایی
پرده بردار که بیگانه خود آن روی نبیند
تو بزرگی و در آینه کوچک نمایی
عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت
همه سهل است تحمل نکنم بار جدایی
روز صحرا و سماع است و لب و جوی و تماشا
در همه شهر دلی ماند که دیگر نربایی
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
آن نه خال است و زنخدان و سر زلف پریشان
که دل اهل نظر برده و سری است خدایی
ای که گفتم مرو اندر پی خوبان زمانه
ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی
تو مپندار که سعدی ز کمندت بگریزد
چون بدانست که در بند تو خوشتر ز رهایی

اکسیر عشق

از در درآمدی و من از خود به در شدم
گویی کز این جهان به جهان دگر شدم
گوشم به راه، تا که خبر می دهد ز دوست
صاحب خبر بیامد و من بی خبر شدم
گفتم بینمش مگرم درد اشتیاق
ساکن شود، بدیدم و مشتاق تر شدم
چون شبنم افتاده بدم پیش آفتاب
مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم
دستم ندا و قوت رفتن به پیش دوست
چندی به پای رفتم و چندی به سر شدم
تا رفتنش بینم و گفتنش بشنوم
از پای تا به سر همه سمع و بصر شدم
من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت
کاوّل نظر به دیدن او دیده ور شدم
بیزارم از وفای تو، یک روز و یک زمان
مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم
اورا خود التفات نبودی به صید من
من خویشتن اسیر کمند نظر شدم
گویند روی سرخ تو سعدی که زرد کرد
اکسیر عشق بر مسم افتاد زر شدم

کلمه ها و ترکیب های نو:



دم عیسی - سخن عیسی پیغمبر(ع) که معجزه ای داشته که مرده را زنده می کرده است.

مسلم - معین شده، حاصل شده، تعیین شده

سویدا - نقطه سیاهی که در مرکز دل واقع است، مرکز دل

ریش - زخم، جراحت

خیل - گروه، جماعت، قوم، عسکران سواره

هزار دستان - بلبل، عندلیب

صنع - ایجاد و آفرینش، آنچه که ساخته و آفریده شده است

محمل - کجاوه که به پشت شتر یا اسب بسته بدرونش نشسته سفر می کنند

سماع - حالت شوق و ذوق، حالت شور و سرودخانی، موسیقی نوازی

سمع و بصر شدن - گوش و چشم شدن، سراپا گوش و هوش شدن

اکسیر - جوهری که با آن مس را به طلا تبدیل می کنند، کیمیا

پرسش ها:



- به فکر شما «همه عالم از اوست» گفتن سعدی شیرازی اشاره به کیست؟
- میان کلمه ریش و مرهم چه تناسبی موجود است؟
- بیت زیرین را با یاری معلم شرح دهید:
تو به سیمای شخص می نگری

- غزل «ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی» را به دفتر بنویسید و مرادف های هفت کلمات ضد معنی آن را معین نمایید.



صدرالدین عینی

خیبر

خیبر سگ بسیار هشیار بوده، در اندک وقت همه گفته های ما را فهمنده و وظیفه اساسی خود را داننده شده ماند. او فهمیده گرفت که خوف اساسی در این خاندان برای مرغان و آن هم از طرف شغالان است. بنابر این وی همیشه درختانی را که در آنها مرغان می خوابیدند، دیدبانی می کرد و گاه گاه به طرف روی دریچه رفته تا راه آمد شغالان گشت کرده تفتیش نموده می آمد.

ایام بهاران بود، زردالوها به شکوفتن سر کرده بودند. سگ هم قریب یکساله شده بود. یک صبح بعد از سفید شدن روز پدرم برای نماز بامداد به مسجد رفت. من از خواب بلند شده بودم. ناگاه صدای «قاق» گفتن یک مرغ را شنیدم، در پی این آواز صدای از بالای بام به زمین افتادن یک چیزی سنگین نیز شنیده شد.

من به روی دریچه رفته از آنجا به طرف یابان برآمدم و خیبر را صدا کردم. جواب نداد و او در آنجا نبود. به زیر درختان رفته مرغان را از نظر گذراندم. یک مرغ هم نبود. معلوم شد که یک مرغ را شغال برده است.

من به روی دریچه رفته از آنجا به طرف یابان برآمدم. اکنون روز تماماً سفید شده بود و هر چیز به نظر کس از دور هم باشد روشن می نمود. من تخمیناً دو صد متر دورتر از خود خیبر را دیدم که روی به طرف حولی استاده است و او هم مرا

دیده آواز مخصوصی برآورده گویا مرا به پیش خود جیغ می زد. در جواب من هم او را نام گرفته به پیش خود جیغ زدم.

وی یک چیز را از زمین به دهان خود برداشته پیشتر آمدن گرفت. بعد از طی کردن نیمه راه آن چیز را به زمین گذاشت و پس گشته دنبال خود را با دقت از نظر گذرانید، بعد از آن به طرف من تیروار آمد. و به من رسیده از دامنم گزیده مرا به پیش کشید و با آواز مخصوصی صدا برآورده، مرا سر داده، خود باز به همان چابکی به پیش آن چیزی که در زمین گذاشته بود، رفته ایستاد.

من پی بردم که سگ مرغ را از چنگال شغال رهانیده است، اما خود برداشته آوردن را برای حیات وی خوفناک می پندارد و بنا بر این مرا تکلیف می کند که خود رفته مرغ را گرفته آورم.

من به پیش سگ رفتم، در حقیقت مرغ در زمین می خوابید و زنده بود. وی را برداشتم در تخته پشتش، در شکمش و در بازویش اندک اندک زخم دندان و چنگال شغال می نمود. من مرغ را به خانه گرفته آوردم، پیش پیش من خیبر بازی کنان و شادی کنان می دوید. وقتی که به پیش مادرم رسیدیم، خیبر به زمین غیل زده گویا هم به گناه خود که به سبب مساهله کاری وی مرغ را شغال برده بود، عذر می گفت، هم برای مرغ را خلاص کرده توانستش اظهار شادمانی می کرد.

خیبر عادتاً هر شب تا از خانه برآمدن پدرم نمی خوابید. وقتی که روز سفید شد و پدرم به طهارت برآمد، خاطر جمع شده به بام دکان خانه پدرم می برآمد که در آنجا خسبیده زیر کرده بودند و او در آنجا در بین آن خس ها درآمده می خوابید. شغال که همیشه در پی مرغ بوده فقط از ترس خیبر پیش آمده نمی توانست، این عادت سگ را آموخته گرفته است و بعد از خوابیدن سگ روز سفید شده باشد

هم، به آمده گرفتن مرغ جرات کرده است. بعد از آنکه خبیر این گونه خیانت گرانه هجوم آوردن شغال را دانسته گرفت، دیگر با سفید شدن روز برآمده نخواهید و تا بیدار شده برآمدن همه اهل عائله و فرآمدن مرغان از درخت وظیفه پاسبانی خود را دوام داد.

خبیر بسیار با عار و ناموس بود: روزی به ایوان آشخانه آمده طبقی را که در آنجا بوده است، بوییده است. مادرم این را دیده با تراشه او را زده است. بعد از این حادثه وی خوراکش را نخورده است. روزانه تماماً در درون خسیبیده می خوابید و شبانه از بام فرآمده مرغان را پاسبانی می کرد.

مادرم به پدرم خبر داد که:

- خبیر بیمار شده است، دو روز است که خوراک نمی خورد.

این خبر مرا بسیار پریشان کرد، زیرا من با وی زیاد آموخته شده بودم، خصوصاً بعد از واقعه مرغ و شغال باز هم زیادتراً او را دوست داشته بودم. بنابراین با شنیدن این خبر یک پارچه نان گرفته به پیشش رفتم، تا که از وی حال پرسى کنم. او در بام بود، جیغ زدم فرآمد. نان را پیشش پرتافتم، خورد. نان خوردنش را به پدر و مادرم خبر دادم. پدر به مادرم فرمود که او هم به خبیر نان دهد. آورده داد. اما سگ به نان وی نگاهی هم نکرد. من دوباره نان دادم، دوباره هم خورد.

پدرم این حال را دیده با مادرم گفت که:

- خبیر از تو رنجیده است، سببش چه باشد؟

مادرم واقعه زدنش را حکایت کرد. پدرم گفت:

- در این صورت سگ حق دارد که از تو رنجد، چونکه این سگ چوپانان

است، چوپانان به سر دیگ و طبق آمدن سگ را منع نمی کنند. بنابر این وی بی ابا

به سر دینگ آمده طبق را بوییده است. در آن وقت تورا لازم بود که به او نادرست بودن این کارش را با زبان خوش و اشارت نرم می فهماندی. مادام که نادرست بودن این حرکتش را نافهمانده زدی، البته می رنجد. سگ در حقیقت سخت رنجیده بود، تا چند روز دیگر از دست مادرم چیزی نخورد...

اشارت صبح

(ازبیدل دهلوی)

برق با شوقم شراری بیش نیست
شعله، طفل نی سواری بیش نیست
آرزوهای دو عالم دستگاه
از کف خاکم غباری بیش نیست
لاله و گل زخمی خمیازه اند
عیش این گلشن خماری بیش نیست
تا به کی نازی به حسن عاریت
ما و من آینه داری بیش نیست
می رود صبح و اشارت می کند
کاین گلستان خنده واری بیش نیست
غرقه و همیم ورنه این محیط
از تنک آبی، کناری بیش نیست
ای شرر، از همهان غافل مباش
فرصت ما نیز، باری بیش نیست
بیدل این کم همتان بر عز و جاه

کلمه ها و ترکیب های نو:



یابان - دشت

غیل زدن - غلط زدن

مساھله کاری - بی پروایی، بی توجهی، سستی

در برابر - در مقایسه با

خمیازه کشیدن - گل و لاله به دلیل خمیازه کشیدن زخمی می شوند خوشی های این جهان جز خماری زودگذر چیزی دیگر نیست - شاعر بین خمیازه و خماری پیوند برقرار کرده است.

ما و من - همچو آینه داری هستند که حسن محبوب ازلی را نشان می دهند و خود ناپایدار هستند. پس نباید به آنها دل بست.

چون اسیر تو هم هستیم تصور می کنیم که به کنه و حقیقت هستی دست یافته ایم در حالی که هنوز به ساحلی بیشتر نرسیده ایم.

ای شرر- (خطاب به هر کس و هر چیز که کوتاه عمر و گذرا باشد)، من و تو نباید از هم غافل باشیم.

پرسش ها:

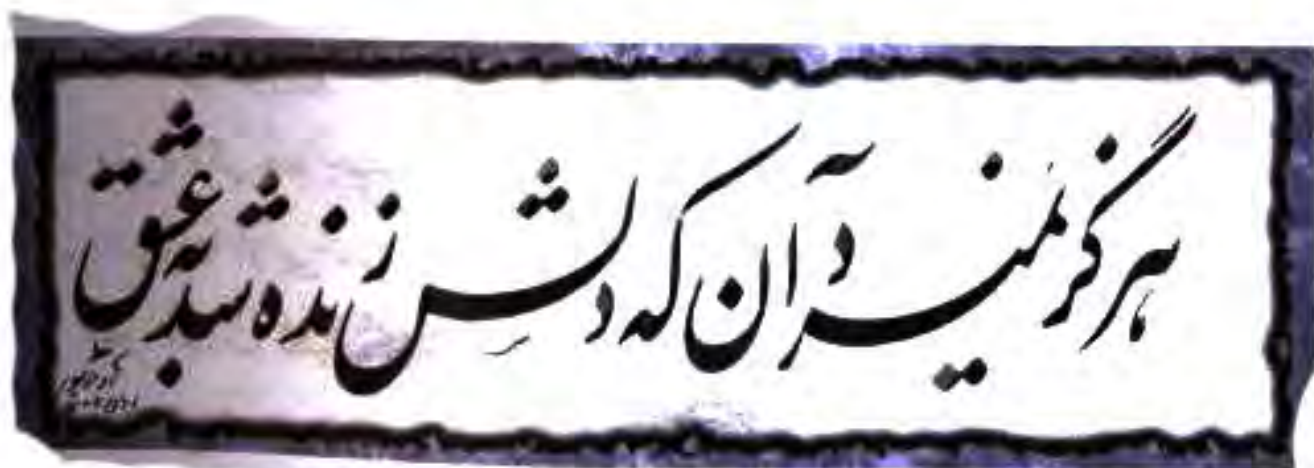


- حکایت خیبر از کدام اثر استاد ص. عینی است؟
- شما کدام کتاب های ص. عینی را خوانده اید؟
- چرا خیبر از دست مادر عینی نان نمی خورد؟

- آیا حیوانات نیز مثل آدمان حسّ رنجیدن دارند؟
- در شعر «اشارت صبح»، شاعر شعله را با چه چیز مقایسه کرده است؟
- شاعر، ناپایداری و گذر عمر را به چه چیزهایی تشبیه کرده است؟
- منظور از «خنده وار بودن گلستان» چیست؟
- در بیت ششم بین چه کلماتی تناسب و ارتباط معنایی برقرار شده است؟
- اساسی ترین موضوعات در این غزل چیست؟

مشق انشا:

- در باره زندگی و آثار استاد عینی ده جمله بنویسید.



به بلبل

وقتی که صدای آسمانی تو در خاموشی شب های زیبا طنین می افکند، تو، ای نغمه پرداز گشوده بال آسمان تنهایی من، خبر نداری که من چشم در دنبال تو دارم! نمی دانی که گوش من چه سان در زیر درختان، غرق شنیدن صدای شیرین تو شده است تا از باده این آهنگ سحر آمیز سرمست شود!

نمی دانی که از بیم خاموش کردن نوای آسمانی تو، جرأت آن را که نفس بر لب آرم، یا قدم بر برگ خشکی نهم، ندارم. نمی دانی که شاعر دیگری، در نزدیکی تو هست که چنگی ساده تر از ارغوان تو دارد و در دل خویش، با یک دنیا غبطه و رشک سرود شبانه تورا در دل جنگل تکرار می کند!

اختر شب از کنار کوهساران سر خم می کند تا صدای تورا بشنود، اما تو از زیر شاخه ای به زیر شاخه دیگر پنهان می شوی تا از انوار سیمین و پرموج آن برکنار مانی، اگر هم چشمه ساری برای برکنار کردن سنگی که راه بر آن بسته است، در زیر خزه ها آوایی سر دهد، صدای تو بی درنگ پریشان و خاموش می شود.

آخر آهنگ لطیف و پر جلال تو، برای دنیای ناچیز ما خیلی زیاد است. این نوای موسیقی که از گلوی تو بر می خیزد فقط شایسته آن است که به سوی آستان خداوند بالا رود.

چه چه تو، زمزمه تو، ترکیب موزونی از دلپذیرترین صداهاى طبیعت و مهم‌ترین آه‌های آسمان هاست.

صدای تو که شاید خودت هم از آن بی خبری، صدای آسمان نیلگون و صدای درختان سرسبز است؛ صدای درّه ای است که در سایه خفته است. تو در نغمه پردازی خود، از آهنگی که از زبان امواج بی خیزد؛ از زمزمه ای که از شاخ و برگ درختان به گوش می رسد؛ از صدای آبی که قطره قطره از تخته سنگ مرمرین در حوضچه فرو می چکد و سطح آن را پرچین می کند؛ از ناله های پرهوسی که شبانگاه از زبان شاخه ها شنیده می شود؛ از شکوه امواجی که روی شن های ساحل یا در میان نیزارها از حرکت بازمانده اند؛ از همه اینها ترکیبی ملکوتی پدید می آوری که خدا آن را با آن غریزه آسمانی که پرورش دهنده توست در می آمیزد و مرا چنین به خواندن سرود شب وای می دارد. این زمزمه دلپذیر شبانگاهی، این فروغ های آسمانی شب، این گل هایی که گلبرگ های خود را چون دهانه بخوردانی به سوی زمین خم کرده اند؛ این برگ هایی که قطره های ژاله چون دانه های اشک بر آنها نشسته؛ این دم لطیف جنگل ها و درخت ها؛ همه اینها، ای طبیعت، بیش از آن جذاب و دلپذیرند که صدای خود را در این میان به گوش کسان نرسانند.

... و این صدای مرموز که فرشتگان آسمان چون من گوش بدان فرا داده اند، این آه دلپذیر شب پارسا، تو هستی! تو هستی! ای پرنده خوش آهنگ که چنین نغمه سر داده ای!

اوه! صدایت را با صدای من درآمیز، زیرا یک گوش واحد است که این هر دو صدا را می شنود. اما آوای سبک و لطیف تو، زودتر از نیایش من به سوی آسمانی که در انتظار آن است، بالا می رود. این صدا، طنینی طبیعی است که سراپای آن از محبت و خلوص پدید آمده، زمزمه ای سوزان و خدایی است، سرودی مقدس است که شب های تابستانی سر داده اند.

... و اما ما آدمیان، به شنیدن صدای نارسای خودمان که گویی ناله ای است که از دل برمی خیزد، همیشه احساس می کنیم که یا اشکی در دیدگانمان می لرزد، یا ناله غمی در گلویمان خاموش می شود! (از لامارتین شاعر فرانسه)

کلمه ها و ترکیب های نو:



غبطه - حسد، رشک، خجالت

انوار سیمین - نورهای نقره گون

پر جلال - پر شکوه

شن - ریگ، قم

ملکوت - عالم بالا، عالم فرشته ها

غریزه - حاصلت مادرزادی، ارثی، سرشت

مرموز - رمزناک، پوشیده، مستور

آوا - صدا، آواز

نیایش - آفرین، تحسین، تعریف کردن، دعای خیر کردن

پرسش ها:



- عبارتی بیابید که در آن لامارتین خود را با بلبل مقایسه می کند.
- شاعر، نغمه بلبل را ترکیبی از چه صداهایی می داند؟
- نمونه ای از شعر فارسی که در آن شاعر با بلبل گفتگو داشته است پیدا کنید.

مشق انشا:



- درباره موضوع بهار و بلبل اندیشه خویش را بنویسید.



در تاریخ ادب فارسی، پروین اعتصامی در میان زنان سخنور، شاعری یگانه است و پایگاه وی در شعر، از بسیاری مردان شاعر نیز والاتر است. برخی از اشعاری که در چهارده تا شانزده سالگی از او منتشر شده است، از بهترین آثار اوست و دیوان گران قدر وی، با توجه به عمر کوتاه سی و چند ساله اش اعجاب انگیز است.

شعر پروین از لحاظ فکر و معنی بسیار پخته و متین است، در آن اندیشه گری توانا، حاصل تأمل و تفکرات خود را در باره انسان و جنبه های گوناگون زندگی و نکات اخلاقی و اجتماعی به قلم آورده است. بی گمان او در این باب از سرچشمه افکار پیشینیان نیز بهره مند شده است؛ اما نه آن که سخنش رنگ تقلید و تکرار پذیرفته باشد، بلکه در اندیشه و طرز بیان از اصالت برخوردار است. عواطف

بشردوستی و حمایت از مردم محروم، یتیمان و سالخوردهگان و ستمدیدگان که در شعر پروین به صورت واکنش روحی لطیف و مادرانه بروز کرده از درون جان او جوشیده و سرشار از صمیمیت و صداقت است و رنگ ویژه طبع و ذوق وی را دارد.

در دیوان او تقریباً ۶۵ شعر می توان یافت که حالت مناظره دارد. نوآوری های او در مضمون و انتخاب طرفین مناظره از اشخاص، موجودات جاندار، گل و گیاه و اشیای بی جان، ورود در عالم هر یک از دو طرف، بحث و احساس حالات آنها، قدرت تجسم، سخن گفتن به شیوه ای متناسب و هنرمندانه از زبان هر یک، این گونه اشعار او را به صورت مظاهر درخشان هنر وی درآورده است.

(از غلامحسین یوسفی)

آیین آینه

وقت سحر به آینه ای گفت شانه ای
کاوخ فلک چه کج و گیتی چه تندخوست
مارا زمانه رنج کش و تیره روز کرد
خرم کسی که همچو تو اش طالع نکوست
هرگز تو بار رحمت مردم نمی کشی
ما شانه می کشیم به هر جا که تار موست
از تیرگی و پیچ و خم راههای ما
در تاب و حلقه و سر هر زلف گفتگوست
با آنکه ما جفای بتان بیشتر بریم
مشتاق روی توست هر آن کس که خوبروست

گفتا هر آن که عیب کسی در قفا شمرد
هر چند دل فریبد و رو خوش کند عدوست
در پیش روی خلق به ما جا دهند از آنک
مارا هر آنچه از بد و نیک است روبروست
چون شانه عیب خلق مکن مو به مو عیان
در پشت سر نهند کسی را که عیبجوست
زانکس که عیب خلق به گفتار زشت گشت
دوری گزین که از همه بدنامتر هموست
از مهر دوستان ریاکار خوشتر است
دشنام دشمنی که چو آینه راستگوست
آن کیمیا که می طلبی یار یکدل است
دردی که هیچ گه نتوان یافت آرزوست
پروین نشان دوست درستی و راستیست
هرگز نیازموده کسی را مدار دوست

اشک یتیم

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی
فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست
پرسید ز آن میانه یکی کودکی یتیم
کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست

آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست
 دانیم آن قدر که متاعی گرانبهاست
 نزدیک رفت پیرزنی گوژپشت و گفت
 این اشک دیده من و خون دل شماست
 مارا به رخت و چوب شبانی فریفته است
 این گرگ سالهاست که با گله آشناست
 آن پارسا که ده خرد و ملک، رهزن است
 آن پادشا که مال رعیت خورد گداست
 بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن
 تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست

کلمه ها و ترکیب های نو:



پایگاه - جایگاه

والا تر - بالاتر

منتشر شدن - چاپ شدن، نشر شدن

اعجاب انگیز - حیرت آور

عواطف - عاطفه، احساسات

واکنش - عکس العمل

مظاهر - جمع مظهر، محل ظهور و نمایش

پارسا - زاهد، پرهیزگار

خاست - بلند شد

رعیت - مردم

شبانى - چوپانى

فریفته است - گول زده است

گوژپشت - خمیده پشت

گذرگه - گذرگاه، محل عبور

متاع - کالا

پرسش ها:



- کودک یتیم چه پرسید؟
- پیرزن در جواب کودک یتیم چه گفت؟
- منظور پیرزن از این جواب چه بود؟
- منظور شاعر از گرگ، چه کسی است؟
- این گرگ چگونه مردم را فریفته است؟
- چرا پارسایی که ده و ملک می خرد پارسا نیست، بلکه راهزن است؟
- قطره سرشک یتیمان با روشنی گوهر چه رابطه ای دارد؟
- به عقیده شما شاعر باید چه خصوصیت هایی داشته باشد؟

مشق انشا:



- با استفاده از مضمون شعر «در آیین آیین» در موضوع «دوستی» انشا بنویسید.

آب زئید راه را

آب زئید راه را همین که نگار می رسد
مژده دبید باغ را بوی بهار می رسد
راه دبید یار را، آن مه ده چهار را
کز رخ نور بخش او نور نگار می رسد
چاک شده ست آسمان غلغله ای ست در جنان
عینر دستک می دهد، بنجق یار می رسد
رونق باغ می رسد، چشم و چراغ می رسد
تیر روانه می رود، سوی نشانه می رود
ما چه نشسته ایم پس، شه زنگار می رسد
باغ سلام می کند، سرو قیام می کند
بزه پیاده می رود، غنچه سوار می رسد
خلوتیان آسمان تا چه شراب می خوردند
روح خراب دست شد، عقل نگار می رسد
چون برسی به کوی ما، خامشی است خوبی ما
زان که ز گفت و گوی ما، کرد و نگار می رسد

از غزلیات شمس

* غنم، برجم

فداکاری

پرویز در صنف آخر دبستان تحصیل می کرد. پدرش مردی سالخورده بود و درآمد ناچیزی داشت. او برای فراهم کردن لوازم زندگی خانواده خود ناچار بود شبها نیز کار کند. بدین سبب غالباً تا پاسی از شب رفته بیدار می ماند و کار می کرد. چند ماهی بود که یکی از مؤسسات چاپ و نشر کتاب با او قرار گذاشته بود که نام و نشانی مشترکان را روی لفافه ها بنویسد و برای هر صد نوشته مبلغی مزد بگیرد. اما این کار شبانه او را خسته می کرد. بارها از این کار توانفرسا شکایت کرده و نالیده بود. روزی گفت: «چشمهایم دیگر خیره شده است. می ترسم که این کار شبانه مرا از پای درآورد».

پرویز از شنیدن سخن پدر، سخت متأثر شد. در اندیشه فرو رفت که چگونه می تواند پدرش را یاری کند. سرانجام فکری به خاطرش رسید. او می دانست که پدرش درست نیمه شب دست از کار می کشد و می خوابد. شبی همین که پدرش خوابید، بی سر و صدا لباس پوشید و آهسته-آهسته به اتاق کار او رفت. چراغ را روشن کرد. پشت میزی که از لفافه های سفید پوشیده شده بود نشست و با تقلید از خط پدر سرگرم نوشتن شد.

پرویز هر لحظه به دسته کاغذها می نگریست. دست از کار می کشید و گوش فرا می داد. چون صدایی نمی شنید، تبسمی می کرد و باز به کار می پرداخت. در آن شب، یک صد و پنجاه نام و نشانی بر روی لفافه ها نوشت. با شادی فراوان از اینکه

به بلبل

وقتی که صدای آسمانی تو در خاموشی شب های زیبا طنین می افکند، تو، ای نغمه پرداز گشوده بال آسمان تنهایی من، خبر نداری که من چشم در دنبال تو دارم! نمی دانی که گوش من چه سان در زیر درختان، غرق شنیدن صدای شیرین تو شده است تا از باده این آهنگ سحر آمیز سرمست شود!

نمی دانی که از بیم خاموش کردن نوای آسمانی تو، جرأت آن را که نفس بر لب آرم، یا قدم بر برگ خشکی نهم، ندارم. نمی دانی که شاعر دیگری، در نزدیکی تو هست که چنگی ساده تر از ارغوان تو دارد و در دل خویش، با یک دنیا غبطه و رشک سرود شبانه تورا در دل جنگل تکرار می کند!

اختر شب از کنار کوهساران سر خم می کند تا صدای تورا بشنود، اما تو از زیر شاخه ای به زیر شاخه دیگر پنهان می شوی تا از انوار سیمین و پرموج آن برکنار مانی، اگر هم چشمه ساری برای برکنار کردن سنگی که راه بر آن بسته است، در زیر خزه ها آوایی سر دهد، صدای تو بی درنگ پریشان و خاموش می شود.

آخر آهنگ لطیف و پر جلال تو، برای دنیای ناچیز ما خیلی زیاد است. این نوای موسیقی که از گلوی تو بر می خیزد فقط شایسته آن است که به سوی آستان خداوند بالا رود.

چهچه تو، زمزمه تو، ترکیب موزونی از دلپذیرترین صداهاى طبیعت و مهمترين آه های آسمان هاست.

این ماجرا پرویز را بر آن داشت تا از قرار خود باز گردد و همچنان اوّل شب درس بخواند و سپس از نیمه شب به بعد عنوان لفافه ها را بنویسد.

این کار باعث شد که آثار خستگی و فرسودگی در او بیشتر پدیدار شود. خستگی از یک سو و سرزنش های پدر از سوی دیگر، بر رنج و غم پرویز می افزود و او هر روز بیش از پیش لاغرتر و رنگ پریده تر می شد.

شبی مادر از لاغری و رنگ پریدگی بی اندازه پرویز پی برد که فرزندش درد و رنجی دارد. از او پرسید: «پرویز، بیمار هستی؟» پدر با شتاب نگاهی به پسر کرد و گفت: «نه، پرویز بیمار نیست، بلکه وجدانش ناراحت است. من که دیگر کاری به کار او ندارم». این کلمات، مانند کاردی در دل پسر نشست و با خود گفت: «دیگر پدرم مرا دوست ندارد. پدر! من دیگر تا نیمه شب بیدار نمی مانم. دیگر عنوان لفافه ها را نمی نویسم. من بی محبت تو نمی توانم زنده باشم».

همان شب، باز بی اراده نیمه شب بیدار شد به اتاق کار پدر رفت. چراغ را روشن کرد و همین که چشمش به توده لفافه های سفید افتاد، بی اختیار قلم به دست گرفت. در این هنگام دستش به کتابی خورد. کتاب روی زمین افتاد. صدایی برخاست. پرویز گوش ها را تیز کرد. همه جا را سکوت و خاموشی فرا گرفته بود. همه خوابیده بودند.

لفافه های نوشته شده به روی هم انباشته می شد. صدای پای نگهبان شب از کوچه خلوت به گوش می رسید و پرویز همچنان می نوشت.

ناگهان برخورد دستهایی را احساس کرد که گویی می خواهند او را در آغوش بگیرند. فریادی کشید. این دستهای پدرش بود.

پدر به صدای کتابی که به زمین افتاده بود، بیدار شده و دیده بود که چراغ اتاق کارش روشن است. آهسته به آنجا آمده بود. در این هنگام، سر سفید او به روی سر سیاه و کوچک پرویز خم شده بود و قلمی را که با سرعت به روی لفافه ها می دوید، تماشا می کرد. پرویز که دست و پای خود را گم کرده بود، پی در پی می گفت: «آه، پدر، مرا ببخش!».

پدر اشک می ریخت و سر و صورت پسر را بوسه می زد و می گفت: «تو مرا ببخش پسر عزیزم، من از تو پوزش می خواهم. حالا دیگر همه چیز را دانستم.» پدر، فرزند را در آغوش گرفت و به سوی بستر برد و گفت: «بخواب پسر، بخواب پسر عزیزم!».

پرویز که گویی بار سنگینی از دوشش برداشته اند با خوشنودی خاطر دیده برهم نهاد و به خواب رفت. لبخندی دلنشین بر لبانش نقش بسته بود. دیر زمانی بود که چنین آسوده و آرام نخوابیده بود.

کلمه ها و ترکیب های نو:



لوازم زندگی - احتیاجات زندگی

مؤسسات چاپ و نشر - ادارات چاپ کتاب و مجله

مشترک - آبونه چی

توانفرسا - طاقت فرسا

ماجرا - حادثه

تماس - برخورد

رضامندی - خوشنودی

سرور باطنی - شادی

وجدان - نیروی باطنی در انسان که بد و نیک را از هم تشخیص می دهد

پوزش - عذر

متأثر - اندوهگین

پرسش ها:



- پدر پرویز برای فراهم کردن لوازم زندگی خانواده اش چه می کرد؟
- مشترک یعنی چه؟
- پرویز چه شنید که به سختی متأثر شد؟
- پرویز چگونه به پدرش یاری کرد؟
- چرا پرویز این کار را پنهانی انجام می داد؟
- چرا پدر، پرویز را سرزنش می کرد؟
- پرویز با شنیدن سرزنش پدر چه قرار کرد؟
- چه ماجرای سبب شد که پرویز از قرار خود باز گردد؟
- چه باعث شد تا پدر به ماجرا پی ببرد؟
- به نظر شما، آیا کار پرویز درست بود؟

مشق انشا:



- در موضوع «خانواده ما» انشا بنویسید.

بی شک تا کنون بسیار پیش آمده است که در زیبایی های طبیعت تأمل کنید و از آنها لذت ببرید. طبیعت در شکوفه باران بهار، در رنگهای شاد درختان پرمیوه تابستان، در برگریزان پاییز و سپیدی و پاکی برف زمستان، شکوه و زیبایی خود را به نمایش می گذارد. گرچه هر یک از فصل ها زیبایی خاص خود را دارند، بعضی بهار را زیباترین فصل سال و عروس فصل ها می نامند. شاید به این سبب که بهار فصل تجدید حیات طبیعت و رویش و جوانه زدن است. در این فصل زمین سر از خواب زمستانی برمی دارد، درختان که در اواخر زمستان گرد برف از قامت خود فرو ریخته اند، تکانی می خورند، کم کم شیره حیات در رگ شاخه های خشکیده جاری می گردد و زمین بستر گل های زنگارنگ می شود و زیبایی بنفشه های نیلی و زرد و کبود را به چشم مشتاقان طبیعت عرضه می کند.

در این فصل رنگ سبز برگ ها رنگ خاصی است: سبز درخشان. انگار نقاش چیره دست طبیعت به ترکیب رنگهای زرد و آبی، نور نیز پاشیده است. بهار که می آید هر شاخه گویی دست خواهشی است که در طلب باران از زمین به آسمان برآمده است. آسمان هم البته سخاوتمند می شود.

کم کم به آخر بهار که می رسیم و در بعضی مناطق گرمسیر حتی زودتر هوا رو به گرمی می نهد. شاخه های درختان که در ماه های اولین بهاری در انبوه شکوفه های سیب و گیلاس و بادام پنهان شده بودند، زیر بار میوه های تابستانی قد خم می کنند. رنگ برگ ها تغییر می کند. درخشش خود را از دست می دهد و سبز

می شود. تابستان هم خالی از زیبایی نیست، به خصوص که فراغت از درس امکان بهره بردن از این زیبایی ها را دوچندان می کند. رنگ زرین گندمزار ها زیر پرتو نورهای طلایی خورشید، حرکت موج گون خوشه های گندم در اثر وزش نسیم بسیار چشم نواز است. می توان گفت بهار فصل جوانی و شادابی و تابستان فصل پختگی و کمال طبیعت است.

تابستان نیز به ضرورت کم کم جای خود را به پاییز می دهد. درختان از پوشش سبز خود عریان می شوند و گویی با لرزش برگ های زرد و نارنجی و سرخ آتشین در باد شعله می کشند و هزار رنگ با هم درمی آمیزند تا در و دیوار طبیعت را به رنگ سرخ بلند درآورند. گاه سبز و زرد و سرخ و نارنجی و قهوه ای را همه با هم، در یک برگ می توان دید. زیبایی این هم رنگ آمیزی بدیع درختان کمتر از رنگ های سر زنده و شاداب بهار نیست. در پاییز برگ ها با وزش هر نسیم دست از دامن شاخه رها می کنند و رقصان در باد به زمین می ریزند و فرشی رنگارنگ زیر پای راه روان می گسترانند.

گروهی پاییز را فصل غم و اندوه می دانند، اما اگر نیک بنگریم حتی در بهار و تابستان هم به اندازه پاییز طبیعت را غرق در رنگ های گرم نمی بینیم، به علاوه زیبایی طبیعت وابسته به سبزه و گل نیست. گاه شاید خاربنی که در سینه بیابان روئیده و بوته یک گل وحشی که در عمق دره ای از دل سنگ ها سر برآورده، یا تک درختی که در بیابان برای رفع عطش به انتظار باران نشسته است، زیبایی و شکوهی کمتر از جنگل های سرسبز و انبوه نداشته باشد.

سر انجام پاییز هم چون دیگر فصل ها با طبیعت وداع می کند و جای خود را به زمستان می دهد. زمستان از راه می رسد و کوله بارش را که پر از برف و سرماست بر زمین می گذارد.

منظره کوهستان پوشیده از برف، شاخه های جوان بی برگ که زیر بار سنگین برف خم کرده اند و پرندگان تنهایی که با حرکت بال های خود برف را از تن شاخه ها می تکانند، تماشایی است.

در طبیعت گاه استثنا هم وجود دارد. مثلاً بعضی درختان مانند کاج و سرو حتی در سرمای زمستان هم خم به ابرو نمی آورند و سرسبزی خود را حفظ می کنند.

زمستان هم بیش از آنچه که باید نمی پاید. مدتی بعد زمین نفس گرمی می کشد کم کم بید و بنفشه از راه می رسند. پیداست بهاری دیگر در راه است و رویشی دیگر. باری در طبیعت همه چیز دست در دست هم به سوی مقصدی یگانه می شتابند که همانا حیات است و حیات.

کلمه ها و ترکیب های نو:

تأمل کردن - اندیشه، فکر کردن

تجدید حیات - از نو زنده شدن

نیلی - مثل نیل

انگار - گویا

رنگ های گرم - رنگ های زرد، سرخ، نارنجی را رنگ های گرم می نامند

چیره دست - هنرمند

عطش - تشنگی

وداع کردن - خیر و خوش کردن
کوله بار - بارخلته

پرسش ها:



- چرا بهار را عروس سال می گویند؟
- اولین پیام آوران بهار را نام ببرید.
- در شهر یا روستایی که شما زندگی می کنید، کدام یک از فصل های سال به صورتی که خواندید دیده نمی شود؟
- شما زیبایی طبیعت را بیشتر در چه مناظری می بینید؟
- فصل دوست داشته شما کدام است؟

مشق انشا:



- با کلمه و ترکیب های زیرین جمله بسازید: فصل، رویش و جوانه زدن، کمر کوه، نقاشی چیره دست، رنگ های گرم.
- نظر خود را در باره تفاوت های فصل های سال بنویسید.

ستاره ها

آیا شما تا کنون به آسمان چشم دوخته اید و در ماه روشن و ستارگان زیبای آن نظر کرده اید؟ دور نیست که این منظره شگفت انگیز و دل پذیر توجه شما را به خود جلب نکرده باشد. تنها شما نیستید که دوست دارید آسمان را تماشا کنید و از راز و رمز آن با خبر شوید. مردمان گذشته نیز از دیر باز با این چشم انداز، پاک و پهناور انس و الفت داشته اند و در باره آن سخن ها گفته اند و از آن چیزها آموخته اند. آسمان گردشگاه شبانه روستاییانی است که شب ها مزارع خود را آبیاری می کنند و قبیله هایی که هفته ها و ماه ها در حال کوچ در دشت و بیابان به سر می برند و چوپانانی که شب ها در کنار گوسفندان خود در صحرا می خوابند. آنها با چشمان خود در باغ بزرگ و پرستاره آسمان سیر می کنند. آنها ستارگان را می شناسند و خوب می دانند که هر یک در کدام فصل سال، در چه وقت از شب و در کدام سمت آسمان طلوع و در کدام طرف غروب می کند. از زمان های دور بسیاری از ستارگان نزد انسان ها نامی برای خود داشته اند. حتی به بعضی از آنها که در آسمان نزدیک هم به نظر می رسند و از مجموعه آنها شکل و صورتی شبیه یکی از چیزهای زمین پدید آمده است، نام همان چیز را داده اند. مثلاً یک دسته از ستارگان را دب اکبر «خرس بزرگ» و دسته دیگر را دب اصغر «خرس کوچک» و یک دسته نزدیک بهم را ثریا «خوشه پروین» نامیده اند. یک دسته را به «گاو» و دسته ای را به «ماهی» و چند ستاره کنار هم را به «ترازو» و «کمان» تشبیه کرده و این صورت هارا «ثور» و «حوت» و «میزان» و «قوس» خوانده اند. بسیاری از پیشینیان

باور داشته اند که وضع ستارگان آسمان در سرنوشت و وضع زندگانی آنها تأثیر دارد. هنوز هم بعضی از مردم بر این باورند.

بسیاری از شاعران و نویسندگان نیز از گذشته های دور در شعرها و نوشته های پراحساس خود آسمان را توصیف کرده و در باره خورشید و ماه و اختران سخن ها گفته اند. انسان ها از روزگاران قدیم در آرزوی پرواز به آسمان و دست یابی به ستارگان بوده اند. فردوسی شاعر بزرگ ما و ژول ورن، نویسنده معروف فرانسوی، این آرزوها را در قالب شعر و داستان بیان کرده اند. امروزه با اختراع هواپیما، موشک و ماهواره این آرزو تا اندازه ای برآورده شده و انسان توانسته است در فضا سفر کند و به سطح کره ماه قدم بگذارد.

راستی این آسمان که مانند اقیانوسی عمیق و بی انتها بالای سر ما قرار دارد، چیست؟ علت روشنایی ستارگان چیست؟ چرا ماه گاهی به صورت هلال و گاهی به صورت بدر در آسمان ظاهر می شود و آنگاه دوباره هلال می شود و این دگرگونی را پیوسته تکرار می کند؟ خورشید چه فرقی با ستارگان دیگر دارد؟ آیا روزها هم در آسمان ستاره هست؟ این شهاب هایی که شب ها گاهی مانند یک تیر روشن چند لحظه در آسمان ظاهر می شوند و به سرعت حرکت می کنند و خاموش می شوند از کجا می آیند و به کجا می روند؟ ستاره دنباله دار چه نوع ستاره ای است و چه فرقی با دیگر ستاره ها دارد؟ این راه روشن که از ستاره های ریز و درشت است و به آن «کهکشان» یا راه مکه می گویند، چیست؟

این پرسش ها در و ده ها و صدها پرسش دیگر نه تنها خیال شاعران و نویسندگان، بلکه اندیشه دانشمندان را نیز از هزاران سال پیش به خود مشغول داشته و سبب پیدایش علمی به نام نجوم شده است که امروزه نیز در جهان ارزش و

به بلبل

وقتی که صدای آسمانی تو در خاموشی شب های زیبا طنین می افکند، تو، ای نغمه پرداز گشوده بال آسمان تنهایی من، خبر نداری که من چشم در دنبال تو دارم! نمی دانی که گوش من چه سان در زیر درختان، غرق شنیدن صدای شیرین تو شده است تا از باده این آهنگ سحر آمیز سرمست شود!

نمی دانی که از بیم خاموش کردن نوای آسمانی تو، جرأت آن را که نفس بر لب آرم، یا قدم بر برگ خشکی نهم، ندارم. نمی دانی که شاعر دیگری، در نزدیکی تو هست که چنگی ساده تر از ارغوان تو دارد و در دل خویش، با یک دنیا غبطه و رشک سرود شبانه تورا در دل جنگل تکرار می کند!

اختر شب از کنار کوهساران سر خم می کند تا صدای تورا بشنود، اما تو از زیر شاخه ای به زیر شاخه دیگر پنهان می شوی تا از انوار سیمین و پرموج آن برکنار مانی، اگر هم چشمه ساری برای برکنار کردن سنگی که راه بر آن بسته است، در زیر خزه ها آوایی سر دهد، صدای تو بی درنگ پریشان و خاموش می شود.

آخر آهنگ لطیف و پر جلال تو، برای دنیای ناچیز ما خیلی زیاد است. این نوای موسیقی که از گلوی تو بر می خیزد فقط شایسته آن است که به سوی آستان خداوند بالا رود.

چهچه تو، زمزمه تو، ترکیب موزونی از دلپذیرترین صداها و طبیعت و مهمترین آه های آسمان هاست.

صدای تو که شاید خودت هم از آن بی خبری، صدای آسمان نیلگون و صدای درختان سرسبز است؛ صدای درّه ای است که در سایه خفته است. تو در نغمه پردازی خود، از آهنگی که از زبان امواج بی خیزد؛ از زمزمه ای که از شاخ و برگ درختان به گوش می رسد؛ از صدای آبی که قطره قطره از تخته سنگ مرمرین در حوضچه فرو می چکد و سطح آن را پرچین می کند؛ از ناله های پرهوسی که شبانگاه از زبان شاخه ها شنیده می شود؛ از شکوه امواجی که روی شن های ساحل یا در میان نیزارها از حرکت بازمانده اند؛ از همه اینها ترکیبی ملکوتی پدید می آوری که خدا آن را با آن غریزه آسمانی که پرورش دهنده توست در می آمیزد و مرا چنین به خواندن سرود شب وا می دارد. این زمزمه دلپذیر شبانگاهی، این فروغ های آسمانی شب، این گل هایی که گلبرگ های خود را چون دهانه بخوردانی به سوی زمین خم کرده اند؛ این برگ هایی که قطره های ژاله چون دانه های اشک بر آنها نشسته؛ این دم لطیف جنگل ها و درخت ها؛ همه اینها، ای طبیعت، بیش از آن جذاب و دلپذیرند که صدای خود را در این میان به گوش کسان نرسانند.

... و این صدای مرموز که فرشتگان آسمان چون من گوش بدان فرا داده اند، این آه دلپذیر شب پارسا، تو هستی! تو هستی! ای پرنده خوش آهنگ که چنین نغمه سر داده ای!

اوه! صدایت را با صدای من درآمیز، زیرا یک گوش واحد است که این هر دو صدا را می شنود. اما آوای سبک و لطیف تو، زودتر از نیایش من به سوی آسمانی که در انتظار آن است، بالا می رود. این صدا، طینی طبیعی است که سرپای آن از محبت و خلوص پدید آمده، زمزمه ای سوزان و خدایی است، سرودی مقدس است که شب های تابستانی سر داده اند.

مندرجه

- پیش از آغاز..... ۳
- درس یکم. مادر کیست؟ ۶
- درس دوم. زیبایی های زمین ۹
- درس سوم. آغاز مثنوی معنوی مولانا جلال الدین رومی ۱۳
- درس چهارم. شگفتی های آفرینش ۱۷
- درس پنجم. پروردن و ادب کردن کودک ۱۹
- درس ششم. خدایینی از خویشتن بین مجوی
(از بوستان سعدی)..... ۲۳
- درس هفتم. زیبایی های دریا ۲۶
- درس هشتم. گلهایی از گلستان سعدی ۳۰
- درس نهم. از مثنوی شیرین و فرهاد..... ۳۶
- درس دهم. سخنی در باره شاهنامه فردوسی..... ۳۹
- درس یازدهم. کوچ پرستوها..... ۴۲
- درس دوازدهم. از من نگاهداری کنید..... ۴۶
- درس سیزدهم. هلال احمر..... ۴۹
- درس چهاردهم. گواهی درخت (از کلیله و دمنه)..... ۵۳
- درس پانزدهم. از مثنوی های عطار نیشابوری..... ۵۶
- درس شانزدهم. حکایت های حیوانات..... ۶۰

- ۶۵ درس هجدهم. زنبور راحت طلب (افسانه)
- ۷۱ درس هژدهم. داستان رویاه و طبل
- ۷۶ درس نوزدهم. حکایت ها از بهارستان جامی
- ۸۱ درس بیستم. رزم رستم و سهراب بخش اول
- ۸۵ درس بیست و یکم. رزم رستم و سهراب بخش دوم
- ۹۱ درس بیست و دوم. از سفرنامه ناصر خسرو
- ۹۵ درس بیست و سوم. مطالعه
- ۱۰۲ درس بیست و چهارم. یک روز در دامان طبیعت
- ۱۰۸ درس بیست و پنجم. هنر چیست؟
- ۱۱۲ درس بیست و ششم. قلم. (از نوروزنامه خیام)
- ۱۱۶ درس بیست و هفتم. چند غزل از سعدی
- ۱۲۲ درس بیست و هشتم. صدرالدین عینی. خبیر
- ۱۲۸ درس بیست و نهم. به بلبل
- ۱۳۱ درس سی ام. پروین اعتصامی
- ۱۳۷ درس سی و یکم. فداکاری
- ۱۴۲ درس سی و دوم. فصل های سال
- ۱۴۶ درس سی و سوم. ستاره ها

وزارت معارف جمهوری تاجیکستان

از مقام محترم وزارت آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران، سازمان پژوهش
و برنامه‌ریزی آموزشی، اداره کل چاپ و توزیع کتابهای درسی ایران، سفارت
ج.ا.ایران در تاجیکستان و رایزنی فرهنگی ج.ا.ایران برای مساعدت در تهیه و
نشر این کتاب سپاسگزار است.

عنوان کتاب:..... القبای نیاگان

مؤلف: عمر صفر

آماده‌سازی برای چاپ: ... حمید ثابت

چاپ:..... شرکت چاپ و نشر کتابهای درسی ایران « سهامی خاص »

سال نشر: ۲۰۰۶

تیراژ:..... ۱۳۰۰۰ نسخه